

حروفات عالین

حضرت بهاء الله

نسخه اصل فارسی



حروفات عالین - آثار حضرت بهاء الله - بر اساس نسخه موجود در "کتابخانه آثار بهائی" در مرکز جهانی بهائی - شماره ۲۰۴

این جزو در مصیبت حروفات عالین نوشته شده ولیکن این ایام بنفسی تخصیص یافت بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که بلسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر کلمات ظاهر و هویدا گشت ولیکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصلیه ملاحظه نداشت آنچه بقلم جاری شد مسطور آمد اگرچه صاحبان بصیرت در حرفی از آن کلّ حقائق معانی را از دقائق روحانی و معانی ربّانی استنباط مینمایند ولیکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری مأوی است دیده اعتراض باز است لهذا باظهار این بیان تبیان رفت بر سر و صدر اوراق مرقوم شود

هو هو

سبحانک اللهم یا الهی کیف يتحرّك القلم و یجری المداد بعدما انقطعت نسائم الوداد و اشرقت شمس القضاء من افق الامضاء و خرج سيف البلاء من غمد البداء و ارتفعت سماء الأحران و نزل من سحب القضاء رماح الافتتان و سهام الانتقام بحيث افلت انجم السرور فی قلوب احبائک و انعدمت مقادیر البهجة فی افئدة اصفیائک و تتابعت الرّزایا حتّى وصلت الی مقام لن یقدر احد ان یحملها و لن تطیق نفس ان تقرّ بها بحيث اغلقت ابواب الرجاء و انقطعت نسائم الوفاء و هاجت روائح الفناء و عزّتک یبکی القلم و انصعق اللّوح و ارتعشت الأبدان و انهدمت الأركان فاه آه عمّا قضی و امضی و ذلک من عنایتک الأولى

پاک و مقدّسی تو ای پروردگار من چگونه حرکت نماید قلم و جاری شود مداد بعد آنکه منقطع شد نسیمهای مرحمت و غروب نمود لطیفه‌های مکرمت و طلوع نمود آفتاب ذلّت و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام و سماء حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تیرها و نیزه‌های فتنه و انتقام ببارید بقسمی که علامتها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و مقدارهای بهجت از افئدة روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت و عنایت نسیم صبا از حدیقه وفا مقطوع گردید و بادهای تند فنا بر شجره بقا بوزید قلم بناله مشغولست و مداد بصیحه و ندبه معروف و لوح از این خروش مدهوش و جوهر هوش از چشیدن این درد و الم در جوش و عندلیب غیب در این سروش که وای وای از آنچه ظاهر و هویدا گشت و این نیست مگر از مرحمت‌های مکنونه تو ای پروردگار من



ORIGINAL

و انت الذی اوقدت سرج المحبة فی مشکوة العنایة و ربّتها بدهن العلم و الحکمة حتّى اضآءت و استضاءت و بنورها اشرفت
انوار احدیتک فی مشکوة عزّ سلطنتک و استحکمت ارکان بیت ازلیتک فی ریاض قدس هویتک و حفظتها بزجاجة
فضلك و بلور رحمتک لئلا تهبّ علیها الأریاح المکدرة و بعد ذلك اقمصتها بقمیص جودک و رأفتک و اظهرتها من
ملکوت صفاتک علی هیکل اسمائک فلما تمّ خلقها و طاب خلُقها هبّت علیها اریاح الفناء و انقطعت عنها نسّمات البقاء
حتّى اخذت حیوتها و انکسرت مشکوتها و فنت انوارها فآه آه عمّا قضی و امضى و ذلك من قضایاک الأخری

و تویی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع مرحمت و چراغهای هدایت خود را در محلّهای عنایت و مکرمات و
تریت فرمودی بروغهای علم و حکمت خود تا اینکه بضياء او روشن شد چراغهای هدایت در غرفه‌های عزّت تو و باو
ظاهر شد نورهای احدیت تو از مصباحهای بزرگی و حکومت تو و حفظ فرمودی او را از بادهای تند خاموش کننده تا
آنکه محفوظ بماند در سایه‌های رحمت تو و بعد پوشانیدی او را از خلعتهای باقی خود و ظاهر فرمودی او را از ملکوت
صفات در هیکل اسمی از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و نیکو گشت خلُق او و وزید بر او بادهای مخالف فنا و بسته
شد بروی او درهای بقا بحدّی که خاموش شد روشنی او و شکست فانوس او و خالی شد محلّ او و فانی شد نور او پس
وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و اینست از امر مبرم تو ای پروردگار من

کیف اذکریا الهی بدائع صنعک و اسرار حکمتک بحیث خلقت من جواهر النعماء المآء الدّرّی و اجریته من اصلاّب
الآباء و نقلته من صلب الی صلب حتّى انتهی فی ظهر احد من عبادک ثمّ نزّلت هذا المآء اللطیف الصّافی فی صدف امة
من امائک و ربّته فیه بآیادی سرّک و لطائف رأفتک و دبرته بتدابیر حکمتک حتّى صورته فی بطن الأمّ علی هیکل
التّکریم و احسن التّقویم ثمّ بعد ذلك اخرجته و ارضعته و انعمته و غذیته و سقیته و اکرّمته و اعلیته و قوّمته و کبرّته حتّى
اوصلته الی الغایة الّتی لا غایة لها فی خلقک و العلوّ الذی لا منتهی له فی ربّیتک بحیث عزّجته الی سماء امرک و هوآء عزّ
قدسک و اوصلته الی معارج الأسفار بین یدیک و قطعته عن کلّ الجهات و رجّعته منک الیک حتّى ورد علیک و نزل
بک ولكن یا الهی حین وروده علیک عزّیت جسده لآئک ما احببت غیره و اخذت ثیابه لآئک ما اردت دونه و
اسکنته فی بیت لم یکن فیه من رفیق ولا من شفیق ولا من مصاحب ولا من انیس ولا من سراج ولا من فراش و
بقی فیه مسکیناً فقیراً فریداً مستجیراً فآه آه بذلک انقطعت نسائم الشرف عن طرف البقاء و کلت ورقاء الأمر عن
نغمات الوفاء و شقّ الوجود عن هیکله الثّیاب الصّفرآء و القت الحور علی وجهها الرّماد و بکت عیون العظمة فی سرائر
الامکان بالمدامع الجرآء فآه آه قضی ما امضى و ذلك من مصائبک الکبری

چگونه ذکر نمایم ای محبوب من و مقصود من حکمتهای بالغه ترا در ظهورات صنع تازه تو و اسرارهای سلطنت و تدبیر تو
که مستور شده از مشاهده عیون و منزّه گشته از ادراک عقول بقسمی که خلق فرمودی از جواهر نعمتهای خود آب
لطیف نورانی و جاری نمودی او را در صلبهای روحانی و نقل نمودی از صلبی بسوی صلبی و از محلّی بسوی محلّی تا اینکه
منتهی شد و مقرّر گردید در ظهور یکی از عباد تو و بعد نازل فرمودی از ظهر او در صدف یکی از اماء خود و تربیت
نمودی او را بدستهای باطنی خود و لطیفه‌های بخشش و رحمت خود تا اینکه خلق فرمودی او را در بطن امّ بر هیکل
کرامت و بزرگی و بهترین صورت او را زینت دادی و از عیون صافیه شیر دادی او را و از قدرت کامله حفظ فرمودی
او را تا آنکه بزرگ شد در جوار رحمت تو و ساکن شد در دیار حکومت تو و چشید از نهمهای مکرمات تو و نوشید از
چشمه‌های لطف تو تا آنکه بحدیقه عرفان وارد شد و بحلّ ایقان مستریح گشت و در ریاض قرب و مشاهده سائر بود و

در بساط وصل و مکاشفه میخرامید تا آنکه بشرف لقا مشرف شد و از خمر بقا مرزوق گشت و ثمره قرب را از شجره وصال اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشید و زلال معارف الهیه را از طلعت بیثال حضرت لایزال ادراک نمود و طی نمود سفرهای ممالک عشق را و راههای مهالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد بر تو و راجع شد بسوی تو و بازگشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب لامکان مقابل جمال تو در این وقت بموج آمد بحر قضای تو و بهیجان آمد بادهای تند در هوای بلاهای تو پس عریان نمودی بدن او را و ذلیل فرمودی جسد او را و منزل دادی او را در خانه‌ئی که نه فرشی در او گسترده بود و نه چراغی در او آماده شده بود و نه رفیق و مونس که مصاحبت نماید با او و نه دوست و انیسی که انس گیرد با او پس وای وای مسدود شد علامات سرور و لال شد عندلیب ظهور و شقّ نمود جوهر وجود ثیاب خود را و ریخت حوریّه فردوس بر سر خود خاک سیاه را و جاری شد از چشمه‌های قدرت انهار ذلت پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و اینست از مصیبت‌های بزرگ تو ای پروردگار من

سبحانک اللهم یا الهی بعدما اصعدته الی میادین الهاء عرش البقاء و فناءه عن نفسه و بقاءه بالنور الأعلى فی رفارف البداء و وصوله الیه و عرفانه نفسه و ابلاغه نوره و ادراکه جماله سقیته من بدائع العیون الصّافیة من جواهر علمک المکنونة و البسته من رداء الهدی و اشربته من کؤوس التّقی حتّی سمع نغمة الورقاء فی مرکز العماء و وقف علی المنظر الاکبر و قام لدی حرم الکبریاء و استمسک بالعروة الصّفراء فی البقعة الحمراء و استغنی بکینونته و استبقی بذاتیته و شاهد بعینه ما شاهد و عرف بقلبه ما عرف و عرج بتمامه الی المقام الذّی لن یسبقه احد فی حبه ایاک و رضائه فی قضائک و تسلیمه فی بلائک و کان فی ذلک الشّان الأعلى و المقام الاعزّ الاوفی حتّی نفخت علیه من نفحات قضائک و اریاح بلائک و اخذت منه کلّ ما اعطیته بجودک بحیث منعت رجلاه عن المشی و یداه عن الاخذ و بصره عن مشاهدة جمالک و سمعه عن استماع نغماتک و قلبه عن عرفان مواقع توحیدک و فؤاده عن الایقان بمظاهر تفریدک و ما اکتفیت بذلک حتّی نزعت عنه خلع عنایتک و نزّلته من قصور العزّة الی تراب الدّلة و من مخزن الغنی الی ممکن الفقر و سکن فی بطن الأرض و حیداً غریباً عریاناً محروماً مهجوراً فاه آه عمّا قضی و امضی و ذلک من رزیتک الکبری

عجب در اینست که بعد از دخول در حقیقه بقا و استسقاء کؤوس بقا و طیران در سماء بقا و وصول بمکامن بقا و ورود در مقامی که جز بقا چیزی مشهود نه و جز صرف قدم امری موجود نه عسا کر فنا از جمیع جهات احاطه نمود تا آنکه اخذ نمود او را فتفکروا فیه یا اهل البیان خمسين الف سنة ان اتم فی علم الله لراسخون لا فوربی لا تعرفون ان اتم فی ازل الازال تتفکرون

پاک و منزهی تو ای مقصود من بعد از آنکه بلند فرمودی او را بمقامهای عزّ فردوس و وارد نمودی او را در گلزارهای بقای قدس که درهای فنا بروی او باز نگشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و باقی ماند ببقای تو و داخل گشت در حقیقه وصال و نوشید از چشمه جمال و ادراک نمود جواهر علوم و سواذج حکمت را از چشمه‌های مکنونه و پوشید از جامه‌های هدی و پوشید از کأسهای تقی و شنید نواهای ورقاء الهی را از چنگ و بریطهای صمدانی و از همه برید و بحضرت تو پیوست و سر تسلیم در صحراهای قرب تو گذاشت تا آنکه در بیابانهای طلب جان درباخت و بعد گرفتی از او آنچه عطا فرموده بودی تا آنکه پای او از مثنی بازماند و دستهای او از حرکت افتاد و چشمهای او از مشاهده جمال محجوب شد و گوشهای او از شنیدن بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او خلعتهای مرحمت خود را تا آنکه افتاد برهنه و عریان بر روی خاک و از قصرهای بلند عزّت بر بیت ذلت مسکن گرفت و از مراتب بلند غنی بر ارض فقر مقرر

گريد و باقى ماند در ميان زمين تنها و غريب و وحيد و فقير پس واى واى از آنچه ظاهر شد و هويدا گشت و اينست از بلاهاى بزرگ تو اى پروردگار من

و انت الذى اغرس شجرة طيبة فى ارض مباركة لطيفة و اشربتها ماء الكافور من عيون الظهور و رييتها باقتدار سلطنتك و حفظتها بأيدى قدرتك حتى ارتفعت و علت و جعلت اصلها ثابتاً فى ارض مشيتك باسم من اسمائك و فرعها فى سماء ارادتك و استقرت و ارتفعت و صارت ذات افنان متعالية و ذات اغصان مرتفعة و ذات دوحة قوية و ذات قضبان منيعة عظيمة و سكنت على افنانها ارواح عز هويتك و رقدت على اغصانها حمامات قدس ازليتك و قفصات النور عليها معلقات و فيها من طيور العز مغنيات و حمامات القدس مغردات كلهن يذكرن الله ربهن باللسان البديع فى الألحان و بالكلمة المنيعة على الأغصان و من نعماتهن توهت افئدة المخلصين و استقرت انفس المقربين فلما بلغت الى اعلى مقامها اخذتها صواعق قهرك و قواصف بليتك حتى كسرت اغصانها و اصفرت اوراقها و سقطت اثمارها و انكسرت اقفاصها و طارت طيورها حتى وقعت بأسرها و اصلها و فرعها كأنها ما غرست و ما خلقت و ما ظهرت و ما علت و ما رفعت فآه قضى و امضى و ذلك من اقتدار سلطنتك العظمى

و تو اى پروردگار من غرس فرمودى شجره لطيف نيكو را در زمين مبارک مرغوب و بدستهاى مهربانى و عنايت تربيت فرمودى او را و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودى او را تا اينكه بلند شد شاخه هاى او و بثمر آمد غصنهاى او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرع او بلند شد تا سماء علم و حكمت تو و ساكن شد بر اوراق او ارواح قدس عنايت تو و مستريح شد بر غصنهاى او انوار مجد مكرمت تو و بر شاخه هاى او ساكن شد طيرهاى جذب و شوق و عندليبهاى عشق و ذوق كه جميع نفوس مقدسين و ارواح مقربين از تغنيات حجازى و نغمات عراقى و نواهاى قدس الهى مدهوش گشتند و از حدود وجود رستند و چون تمام شد مدت او احاطه نمود او را صاعقه هاى قهر تو بقسمى كه شكست اغصان او و زرد شد اوراق او و از هم پاشيد ثمرهاى او و منهدم شد قفصهاى او و پريد طيرهاى او و افتاد بر وجه ارض گويا كه خلق نشده بود و ظاهر نگشته بود و بثمر نيامده بود پس واى واى از آنچه قضا شد و هويدا گشت و اينست از ظهورات سلطنت تو اى پروردگار من

و انت الذى نزلت حكم القدرة من جبروت العزة و اشرق باذنك حكم القضاء بالامضاء فى ملكوت البداء لاستواء بقعة العظمة على اوتاد من الحديد المحكمة المتقنة و سويتها من تراب العناية من جنة ازليتك و بنيتها على اربعة اركان من هياكل عز احديتك و زينتها بشموس صمديتك و طرزتها من صافى ذهب مرحمتك و جعلت ابوابها مزينة من الياقوتة الحمراء فى اسمك العلى الاعلى و جدارها مرصعاً من لآلى صفاتك العليا فى ذكر ك الأكر الأبهى و جعلت سقفها و عرشها من الألماس الرطب الأصفى فى الذكر الأتم الأقدم الأوفى سبحان الله خالقها و موجدتها و مظهرها و مقدرها و بعد بلوغها الى غايتها و ظهورها على احسن خلقها كانت باقية الى ان تم ميقاتها اذا ارتفعت سماء بلائك فى لاهوت سطوتك و نطقها عليها ملائكة قهرك بكلمة بطشك تحرك اساس البيت حتى وقعت اركانها و سقطت عروشها و انهدمت ابوابها و انعدم جدارها و محت علامتها كأنها ما بنيت على ارضك و ما رفعت فى ديارك و ما ظهرت فى بلادك بحيث تفرق ترابها و نسي ذكرها و محت آثارها فآه قضى و امضى و ذلك من بدائع تقديرك الأعلى و لك الحمد على حسن قضائك الأحلى

و تو ای مالک من و رجای من از ملکوت عزّت نازل فرمودی حکم محکم قضا را و از سرادقات قدرت امر مبرم قدر را بر ساختن بیتی تا در او ساکن شود نفوس مضطربه و در او مستریح شود عقول مجرّده و بنا فرمودی او را از خاکهای پاک و پاکیزه که از ذره‌ئی از آن تراب خلق شد حقائق عالین و افتدّه مقدّسین و بر ارکان ربوبیه مستقرّ فرمودی رکنهای او را و بآفتابهای مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او را و مطرّز فرمودی او را بذهب صافیه و ابواب او را مزین فرمودی بیاقوت بدیعه که از جوهر هوّیه خلق شده بود و مرصّع فرمودی دیوارهای او را بلآلی منیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته بود و چون تمام شد بنای او و ظاهر شد آیات او و هویدا شد علامات او امر فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای قدرت تو سائر بودند و در هواهای عزّت تو حرکت مینمودند طائف شوند حول او را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند ابواب او را مردود شد هر که مکث نمود و مقبول شد هر که اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضی شد امر او ابرهای بلا از مشرق سطوت و غضب برخاست و ملائکه قهر بحرفی ناطق شد که لرزه بر ارکان بیت افتاد بقسمی که منهدم شد ارکان او و برو افتاد سقفهای او و منعدم شد علامتهای او گویا هرگز بنا نشده بود و بلند نگشته بود بحدّی که فراموش شد اسم او و متفرّق شد تراب او و معدوم شد رسم او پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت اینست از بدائع تقدیرهای بلند تو ای آقای من و حمد میکنم ترا بر نیکوئی قضای شیرین تو ای پروردگار من

وعزّتک یا الهی لا اشکو الیک فیما ورد من عندک و نزل من جنابک بل استغفرک فی کلّ ما ذکرک و حکیت و نطقک من اجتراحاتی الّتی لن تحکی الا عن غفلی من ذکرک و اعراضی عن ریاض قریک لآئی عرفک مواقع حکمتک و اطلعت علی تدابیر عزّ ربوبیتک و ایقنت بأنّک بسطان فضلک لن تعامل بعبادک الا ما ینبغی لعزّ جلالک و یلیق لبدائع افضالک و ما قضی حکم الرجوع من افق قدرتک و جبروت ارادتک الا بما یوصل العباد الی غایة فضلک و منتهی مراتب جودک و فیضک و اعلم بأنّ الذی عرج الیک و نزل علیک ارتقی الی سموات عزّ ازلیتک و سکن فی جوار قدس ربوبیتک و استقرّ علی کرسی الافتخار عند اشراق انوار جمالک و رقد فی مهد البقاء لدی ظهور عزّ الوهیّتک کأنی شاهد فی هذا الحین بأنّه یطیر بجناحی العزّة فی هوآء قدس مرحمتک و یسیر فی مدائن روح احدیتک و یشرب عن کأوب و صلک و لقائک و یغتذی بنعماء قریک و وصالک فیا روحا لذلک الشرف الأبهی و العنایة الکبری و انک لما اخفیت عن بریتک ما کشفته لعبدک لذا صعب علی العباد حکم الفراق و مستصعب علی الأرقاء ظهور الفصل من افق الطلاق و عزیز علی الأحباء ظهور الفناء فی هیاکل البقاء و بذلک نزل علی احبائک ما نزل بحیث لن یحصیه احد و لن تحیطه نفس و لن تطیقه افتدّه و لن تحمله عقول و منها هذه الرزیه النازلة و هذه المصیبة الواردة الّتی بها احترقت الأجساد و اشتعل العباد و اضطربت البلاد و ما بقت من عین الا و قد بکت و ما من رأس الا و قد تعرّی و ما من نفس الا و قد تبلیت و ما من فؤاد الا و قد تکدّر و ما من نور الا و قد اظلم و ما من روح الا و قد انقطع و ما من سرور الا و قد تبدّل فآه آه عما قضی و امضی و ذلک من قضائک المثبت فی الشجرة الحمراء

قسم بعزّت و بزرگواری تو ای مولای من و مقتدای من و حبیب من که شکایت نمیکم بسوی تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب کمندهای محکم است و گردنهای طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده و سینه‌های منیره از جذب و شوق مترصد تیرهای زهرآلوده زهرهای کشنده نزد عاشقان از خمرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از شرّتهای لطیف پاکیزه تر پس معدوم شود نفسی که در راه عشق تو جان نبازد و مفقود شود وجودی که در طلب وصل تو سر نیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو زنده نگردد و دور شود هیکی که بجان

طالب قرب نشود و مشقّهای بادیّه عشق را نچشد و لکن ای سید من بازگشت و توبه مینمایم بآنچه مشغول شدم در ساحت قدس تو باین کلماتی که ظاهر نشده مگر از غفلت این عبد از مقامات قرب و وصل زیرا که هر که بتو رسید از غیر تو بازماند و هر که از تو گذشت بغیر تو مشغول شد پس وای بر کسی که از تو برید و بغیر تو پیوست و در وادی حیرت نفس سرگردان بماند و ببرد و از مدینه حیات باقیه و زندگانی دائمه محروم ماند و بعزت و جلال تو ای پروردگار من که مشاهده میکنم دوستان و محرمان کعبه وصال ترا و سرمستان نحر جمال ترا که مشغوفند ببدائع قضای تو و مسروند ببلایای نازله از نزد تو اگرچه قهر صرف باشد و یا غضب بحت زیرا که این قهر مالک لطفهاست و این غضب سلطان مهرها و این سم محی جانها جبروت عزّت طائف این ذلّت است و ملکوت غنی طالب این فقر و تو ای مولای من راجع فرمودی این طیر را از جسد ظلمانی بلاهوت معانی و از غذاهای روحانی مرزوق گشته و بنعمتهای صمدانی محظوظ شده و بتو راجع گردیده و بر تو وارد آمده و ارتقا بر فارغ قدس تو جسته و در جوار رحمت تو مستریح گشته و بر کرسی افتخار مقرر گردیده و در هواهای عزّ روح طیران مینماید و از بادههای وصال احدیه مینوشد و از شرابهایی لقای صمدیه میآشامد و چون بحکمتهای بالغه مستور فرمودی این مراتب را در پردههای قدرت خود لهذا صعب گشته بر عباد حکم فراق و سخت است بر ایشان امر طلاق و بجزع میآید نفوس از ملاحظه آن و بفرع میآید عقول از مشاهده آن و از جمله آن بلایای مقدره و مصیبتهای جلیّه مستوره این مصیبت بدیعه و این بلیّه جدیده است که باو محترق شد اکباد و مشتعل شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل بلاد پس نماند چشمی مگر آنکه خون گریست و باقی نماند قلبی مگر آنکه کأس الم بچشید و رؤس عالین برهنه و عریان شد و نفوس راضین از غم نالان گشت فؤادها مکدر شد و نورها تاریک و مظلّم گشت و منقطع شد روح از اماکن خود و تبدیل گشت سرور از محافل خود پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و اینست از قضایای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من

و آنک انت یا الهی و محبوبی و رجائی تعلم بأنّ الرّزایا قد اشرقت من افق القضا و احاطت الامکان و ما فيه و غلبت الأکوان و ما لها و بها و لکن اختصاصها فی هذه الأزمان للطّلعین و سمیت اولاهما باسم الّتی اختصاصها و جعلتها امّ الخلائق اجمعین و الأخری باسم الّتی اصطفتیها علی نساء العالمین و نزّلت علیهما حین اذ لم تکن لهما من امّ لتشوّ ثیابها او تلقی الرّماد علی رأسها او توافق معهما او تبکی بما ورد علیهما او تعرّی رأسها بما نزل بهما و لا لهما مؤنسات لیأسن بهما و یمنعنهما عن بکائهما و لا مصاحبات لیجفّفن الدّموع عن خدیّهما و لا بتولات لیسترن شعراتهما و لا مشفقات لیسکن اضطرابهما او یبکین فی مصائبهما او یخضبن ایدیّهما او یمسطن شعراتهما بعد عزائهما اذ یا الهی لما قضیت بأمرک ما قضیت و امضیت بحکمک ما امضیت فأکرهما ثمّ البسهما من ثیاب الحریر و الحلل المنیره علی کلمة التّکبیر لتقرّ عینهما ببدائع رحمتک و یتبدّل حزنهما بجواهر سرورک و انوار النّور فی مشرق طورک ثمّ اسمعهما نغمات هویتک من سدره عزّ ازلیّتک و دوحه قدس احدیّتک و التّرمّات الّتی تنصعق العقول عن استماعها و تهتّزّ النفوس لدی ظهورها و تتجذب الأرواح عند بروزها ثمّ ارزقهما من اثمار شجرة ربّانیّتک و اذقهما نحر الحیوان من عیون صمدانیّتک ثمّ انزلهما فی شریعة قریک و مدینه وصلک و اسکنهما فی جوار مرحمتک فی ظلّ حدیقة لقائک و وصالک ثمّ افرغ علیهما صبراً من عندک ثمّ اجعلهما و اللّوای کنّ معهما متکلات علیک و منقطعات عن دونک و مشغولات بذکرک و مؤنسات باسمک و مشتاقات لجمالک و مسرعات الی وصلک و لقائک و مرزوقات من کأس عطائک و طائفات حول ذاتک و راقدات فی مهد قریک و طائرات فی سماء حبّک و ماشیات فی اراضی رضائک و راکضات الی مکمن انوارک و طالبات حسن قضائک و راضیات عند نزول بلائک و صابرات فیک و راضیات عنک لتکون ابصارهنّ منتظرة لبدائع رحمتک و قلوبهنّ

مترصدة لظهور مكرمتك لآنهنّ ما اخذن لأنفسهنّ ربّاً سواك و لا محبوباً دونك و لا مقصوداً غيرك و اسألك بالذی اظهرته من قبل و تظهره من بعد بأن لا تحرمهنّ و عبادك عن حرم كبرياتك و لا تردّهم عن ابواب المدينة الّتی نزل فی فنائها كلّ من فی السّموات و الأرض و قاموا لدی بابها و ما دخلوا فیها الاّ الذّین اختصصتهم بجدوك و جعلتهم مرايا نفسك و مظاهر ذاتك و مطالع عزّك و مشارق قدسك و مغارب روحك و مخازن وحيك و مكامن نورك و بحار علمك و امواج حكمتك و كذلك كنت مقتدراً علی ما تشاء و حاكماً علی ما تريد و انك انت المقتدر القیوم ثمّ اصعد یا الهی هذا الضّیف الذّی ورد علیك فوق ما اصعدته بجدوك حتّی یرد فی قباب العظمة خلف سرادقات الأحدیة فی جوار اسمك الأبهی و ذاتك العلیا عند الشّجرة القصوی و جنة المأوی و روحك الأسنی لتأخذه روائح القدس من النقطة الأولى و المركز الأعلى و الجواهر الأحلی لیدور حول جماله و یطوف حرم كبرياته و یزور نور صفاته فی كعبة اسمائه ثمّ البسه من خلع السّرور لیستّر بذلك فی ملاّ الظّهور و یسمع لحنات القرب عن شجرة الكافور لتنطق بذلك الحمامة البیضاء بلحن الجذب فی هذه الورقة الحمراء و فی كلّ الأشجار بلحن الجبّار من هذه الشّعلة الموقدة عن هذه النّار بأنّه لا اله الاّ هو الملك المقتدر العزیز الجبّار و بأنّه هو الله العزیز المهیمن القهار و عند ذلك یختم القول بأن الحمد لله المتفرد القدّار و ستقضى یا الهی ما ترجی و هذا من عطائك الّتمّ الأقدم الأوّفی

و بدرستی که تو ای محبوب من مشاهده میفرمائی که رزایا و بلایا از مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهر از جمیع جهات باریدن گرفت و اریاح حزن بوزیدن آمد بسی جانهای بی شمار که در راه دوست نثار شد و چه سرهای نامدار که بر دار مرتفع گشت و در آنی راحتی دست نداد و در شبی عیشی میسر نشد کمند عشق تو سرهای عارفان را بسته و تیر حبّ تو جگرهای عاشقان را خسته چهارده سنه میگذرد که آسایش مقطوع گشته و ابواب راحت مسدود شده نه نعیمی از نعمت ملک برداشتند و نه نسیمی از رحمت روح ادراک نمودند گاهی در ذلّت حبس مبتلا و گاهی در بادیّه هجر مختفی از هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری مطرود گشتند و از هر راحتی محروم ماندند چه خیطهای محکم که گسسته شد و چه عروه های مستحکم که مقطوع گشت از هر نصیبی بی نصیب شدند و از هر قسمتی بی بهره ماندند نعمتهای ممالک بنقمتهای مهالک تبدیل شد و شمس مشارق الوهیّه بمغارب خفا مختفی گردید و سراج ربوبیّه در زجاج صدور مکتوم گشت و نار ازیّه در شجره سرّ مستور ماند و لؤلؤ صمدیّه در صدف غیب مخزون و مطلع الوهیّه در حجاب قدس مکنون دیگر قلم بجا تواند رقم زند و یا بیان قدم بردارد و تو ای سید من و آقای من مطّلعی که باین عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آنی بمقرّ امنی نیاسوده و زمانی بر مقعد عزّری مستقرّ نگشته جز خون دل آبی نیاشامیده و جز قطعه کبد بطعامی مرزوق نشد گاهی اسیر کفّار و بشهرها سائر و گاهی بغل و زنجیر معاشر خاصّه این ایّام که هدف سهام فرقتین شده و محلّ انتقام حزین گشته دوستان را از ذلّتم عزّتی و از حزنم سروری حاصلست و دشمنان را از وجودم غلّی در دل است بسی غلها که در صدور پنهان گشته و چه بغضها که در قلوب کتمان شده از حبس ظاهر بیرون آمده و بسجن نفوس مشرکه مسجون گشته و تیرهای ظنونات از كلّ جهات میریزد و اسیاف حسد از جمیع اطراف بمثل باران ریزنده میبارد ولکن با همه این بلایا و محن و رزایای محکم متقن امید هست که از خدمت بازماند و رجل از استقامت نلغزد و عیون بجای پا بخدمت بایستد در این وقت که دموع از خدم جاری و دم حمرا از قلم ساریست ندا میکنم ترا که قلب حزینم را از غیر خود غافل گردانی و بخود مشغول نمائی تا از همه مقطوع شود و بتو دربندد زیرا که بسته تو هرگز نگسلد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگرچه محکوم عباد شود و منصور است اگرچه نفسی او را یاری ننماید و محبوبست اگرچه مردود باشد در این وقت مشعل توحید برافروزد و مرآت تفرید از هیکل تجرید حکایت

نماید و زمزمای عراقی بلحن حجازی آیه کلّ شیء هالک الا وجهه بنوازد زیرا که دستهای عارفین کوتاه و تو در ممکن بلند عزّت مستقرّ و قلوب عاشقین مضطرب و تو در کمال استقلال بر مخزن رفعت مستقیم خیال کجا راه یابد تا در آن سماء بافضا طیران نماید و فکر کجا بار یابد تا در عرصه فناء قدس قدم گذارد توهمات عباد بمنزله غبار است و غبار تیره مکرر کجا بذیل قدس مطهر رسد و یا نظره محدود بر روی منیر تو وارد آید لہزل و لایزال غیر معروف بودهئی اگرچه از هر ظهوری ظاهرتی و همیشه مستور خواهی بود اگرچه در کلّ شیء از نفس شیء مشهورتری اینست غیب تو در اجہار و ظهور تو در اسرار بی ای محبوب من هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق ودّت نه حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حطّی یابس حطب را بمقاربت نار کجا قراری و استقراری ماند مگر آنکه عنایت قدیمت قدمی بردارد و علم بردا و سلاماً برافرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حبّ نگارد و ذلک من فضلک القدیم توتیہ من تشاء من عبادک قسم بعزّت تو ای پروردگار که جمیع این بلایا از هر شہدی شیرین تر است و از هر روحی نیکوتر زیرا که طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذرند بظہور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند بشریعت بقا وارد نگردند و تا قیص فقر در سبیل رضای تو نباشند بردای بلند غنی مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند بسر منزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرند بوطن قدس الہی عروج نمایند تا در پیدای طلب سرمدی نمیرند بحیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی نیابند بر سماء عزّت راه نجویند و تا سمّ فراق نچشند بشہد بقا مرزوق نگردند و تا بادیه‌های بعد و ہجر را طی نکنند بمصرهای قرب و وصل مستریخ نشوند

اگرچه ای پروردگار من بلایا جمیع احبّا را احاطه نموده و لکن در این ایام تخصیص یافته بدو کنیز تو یکی باسم حوا نامیده شده و دیگری باسم مریم و وارد شد این مصیبت کبری در حینی که نبود با کنیزان تو مادری تا شقّ نماید جامه خود را و بریزد بر سر خود خاک سیاه را و بگرید بر حزنی که نازل شد بر ایشان و نبود با ایشان مصاحباتی تا آنکه خشک نماید روہای ایشان را از آبهای چشم و پیوشاند موہای ایشان را از غبارهای تیره و نبود مشفقانی تا اینکه تسلی دهد حزن ایشان را و بسرور آورد قلوبشان را و نبود از مونسات که انس گیرد بایشان و بعد از مصیبت خضاب نماید دستایشان را و شانه زند مرغولاتشان را و از شرابهای خون نوشیده بودند و از طعامهای غم مرزوق گشته و چون قضا فرمودی تو ای پروردگار من آنچه را که اراده نمودی و جاری فرمودی امر مبرم قدر را در آنچه خواستی پس ای محبوب من پیوشان بر ایشان از جامه‌های صبر و شکیبائی و ثیابهای رحمت و بردباری تا آنکه روشن شود چشمهای ایشان برحمتی تازه تو و ساکن شود قلوبشان از لطفهای بی‌اندازه تو و وارد فرما ایشان را در رودخانه‌های قرب و شهرهای وصال و منزل ده بی‌منزلان را در جوار رحمت خود و در سایه‌های خوش مغفرت و آمرزش خود و آسایش ده این مضطربان را در محفلهای مقدّس خود و بپشان این تشنگان را از آبهای کوثر مکنون و از نحرهای حیوان مخزون و بوز بر ایشان از نسیمهای یمن حبّ خود و وارد فرما ایشان را در مصرهای بقای انس خود تا از غیر تو دور شوند و بتو نزدیک شوند و بذکر تو مشغول آیند و بیاد تو مشعوف گردند و شجره حبّ را در زمینهای منیر دل بکارند و از آبهای عشق تو سیراب نمایند تا بلند شود قامت او و بثمر آید شاخه‌های او تا در حبّ ثابت شوند و مستقیم گردند و تا در ارض رضای تو مشی نمایند و در مہدای قرب تو مقرر گیرند و در بیابانهای وصل تو سیر نمایند و در آسمانهای لقای تو طیران نمایند و از شئونات تحدید بگذرند و بر محفلهای توحید مشرف گردند و بنفحات تفرید در عالم تجرید سرفراز شوند تا چشم از همه دربندند و بتو بکشایند و از همه بگریزند و بتو وارد آیند پس ای مولای من عنایت فرما بایشان و باین مہمان جدیدی که بر

تو وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترک شد و از امری که از این دو جهت مقدّس و مبرّاست و زود است که عطا میفرمائی آنچه را که بآن خوانده شدی اینست از عنایت تمام تو که پیشی گرفته همه موجودات را ای پروردگار من